

نشریه علمی آینه معرفت
دانشگاه شهید بهشتی، زمستان ۹۹

Scientific Journal of Ayeneh Ma'refat
Shahid Beheshti University

علمی پژوهشی
کد مقاله: ۳۶۷۹۰
صفحات: ۹۱-۱۱۰

کارکرد تجربه دینی در معنادهی به زندگی از دیدگاه ویلیام جیمز

امیر عباس علیزمانی*
میترا عباس زادگان**
جلال پیکانی***

چکیده

هدف از این مقاله بررسی کارکرد تجربه دینی در معنادهی به زندگی از دیدگاه ویلیام جیمز به همراه توصیف و تحلیل نقدهای طرح شده است. وی با گوهرا انگاری تجربه دینی آن را شرط لازم و کافی کشف معنا می‌داند. او دین را امری فردی و احساسی می‌داند که با شواهد ذهنی بودن احساسات و خصوصاً بودن امر ذهنی، به مطابقت نظر جیمز با علم جدید و اختصاصی شدن تجربه دینی و معنادهی آن پی می‌بریم. همچنین تبیین‌های تجربی جیمز فاقد قطعیت است و ضرورتی در اثبات عقلی آن نمی‌بیند. شواهدی همچون تلاش برای جستجوی معنا توسط همه انسان‌ها و جعل معنا و تقلیل معناداری به هدفمندی نشان می‌دهد که جستجوی معنا اساسی‌ترین نیروی محرکه در زندگی و وجود حس دینی در همه افراد است. نگاه جیمز بیشتر در احساس معنا است تا خود معنا. دیدگاه جیمز به تجربه دینی و معنا تحت تأثیر تفکرات پراگماتیستی ناظر به سودمندی است.

کلیدواژه‌ها: تجربه دینی، معنای زندگی، دین، ویلیام جیمز.

مقدمه

مقوله «معنای زندگی» از اساسی‌ترین دغدغه‌های زندگی انسان طی قرن‌ها و عصرهاست. بسیاری از چهره‌های برجسته تاریخ فلسفه، به این پرسش که «چه چیزی موجب معناداری زندگی می‌شود»

amir_alizamani@ut.ac.ir
mytraabbas@yahoo.com
jpaykani@yahoo.com

* عضو هیئت علمی گروه فلسفه دین، دانشگاه تهران، ایران (نویسنده مسئول)
** دانشجوی دکتری تخصصی فلسفه دین، دانشگاه پیام نور، تهران، ایران
*** عضو هیئت علمی گروه فلسفه دانشگاه پیام نور، تهران، ایران

تاریخ دریافت: ۹۹/۸/۲۵ تاریخ پذیرش: ۹۹/۱۱/۱۵

پاسخ‌های چشمگیری داده‌اند. نظریه «مثل افلاطونی»، «فضیلت» ارسطو، «خیر اعلی» کانت یا «رؤیت خجسته» (Beatific vision) آکویناس، همه به معنای غایاتی هستند که زندگی فرد را معنادار می‌کنند. متس می‌گوید:

در اکثر قریب به اتفاق نوشته‌های مربوط به معنای زندگی، سخن گفتن از آن را حاکی از ارزش نهایی مثبتی می‌پندارند که زندگی فرد می‌تواند آن را به منصف ظهور برساند (متس، ص ۱۵).

بحث از معنای زندگی به صورت مستقل، در قرن بیستم از سوی فیلسوفان انگلیسی-آمریکایی پایه‌گذاری شده است. ویلیام جیمز (۱۸۴۲-۱۹۱۰) یکی از بنیانگذاران پراگماتیسم با مطالعات عمیق در زمینه فلسفه، روان‌شناسی و پزشکی معتقد است که احساس پوچی و بی‌معنایی انسان، ناشی از وجود خلاء درونی است و ارتباط با امری متعالی در پی کسب تجربه دینی می‌تواند چنین احساسی را متوقف کند. جیمز با توجه به تصویری که از حقیقت، ماهیت و ذات دین دارد، دین را پدیده‌ای صرفاً روان‌شناختی و امری فردی و خصوصی می‌داند که متعلق به قلمرو روان آدمی است و در مهم‌ترین اثر خود با نام «تنوع تجربه دینی» که از این پس در این مقاله آن را «تنوع» می‌نامیم، به روشی تجربی و با رجوع به منابع و مستندات فراوان درباره نحوه مواجهه انسان با امر دینی و قدسی کنکاش می‌کند و به نمودها و جلوه‌های حیات دینی و مؤمنان در ادیان مختلف می‌پردازد که چگونه در رهایی از احساس پوچی موفق بوده‌اند (James, 1902, p.28؛ جیمز، ۱۳۷۶، ص ۱۰-۹؛ وولف، ص ۶۴۴). نظرات جیمز در باب مسائل نظری و عملی دین، دینداری و معنای زندگی، روشن‌کننده صحنه معنویت‌این زمانه است. از سوی دیگر، سخن تیلور در کتاب تنوع دین در روزگار ما، در مورد تأثیر غیر ارادی هواهای نفسانی و دیدگاه‌های ذهنی نویسندگان هنگام تصنیف مطالب، ما را امیدوار می‌سازد که همین مسئله می‌تواند در مورد جیمز نیز صادق باشد و بتوانیم در کنار تفحص در نظرات وی، با باورهای او در مورد معنای زندگی و ارتباط آن با تجربه دینی بهتر آشنا شویم. به ویژه اینکه در بازه زمانی دو ساله (۱۸۹۶-۱۸۹۸) ارائه رسمی و بازه دو ساله (۱۹۰۲-۱۹۰۰) نگارش تنوع تا تکمیل آن، تأملات فراوانی در مورد مطالب و انتاجات آن انجام گرفته است که بر ارزش آن می‌افزاید.

از آنجا که تاکنون مقاله، تحقیق، پژوهش و کتاب خاصی در باب کارکرد تجربه دینی در معنابخشی به زندگی از دیدگاه ویلیام جیمز نگاشته نشده است، مطالعه آراء وی از این زاویه و

توصیف، تحلیل و نقد آن، امری بدیع و نو است و نوآوری این مقاله، بیان بخشی از این کارکرد و تحلیل و بررسی نمونه نقد‌های وارده بر جیمز در پرتو اندیشه فیلسوفان و از زاویه علوم جدید است.

نگاه جیمز به دین و تجربه دینی

جیمز با تعریف دین به امری فردی و خصوصی، در پی احیای عنصر احساس در دین و سنجش میزان تحقق زندگی مؤمنانه و معنادار در عصر دین‌گریز امروز بوده و با گوه‌رانگاری تجربه دینی درصدد یافتن نقطه مشترک میان ادیان است.

جیمز در درسگفتار دوم تنوع، وجود تعاریف بسیار و متفاوت از دین را ثابت‌کننده عدم دلالت واژه دین به اصل یا ماهیت واحد می‌داند. از نظر وی تعریف قراردادی دین در مرتبه نخست، احساسات، اعمال و تجربه‌های فردی هر کس در تنهایی خویش است تا به حدی که خود را در نسبت و ارتباط با چیزی می‌بیند که موجودی الهی تلقی می‌کند؛ سپس در مرتبه ثانوی، علوم الهیات و فلسفه، سازمان‌های دینی و روحانی ممکن است پدید آیند و معتقد است هنگامی که انسان مطرود جهان خارج می‌شود، دین (در معنای خاص آن) فراینده شور و قوت به زندگی و جهان درونی است و در نبود آن، زندگی بی حاصل و پوچ است (جیمز، ۱۳۹۳، ص ۴۷۶-۴۷۵).

جیمز تجربه دینی را درک یا آگاهی از حضور واقعیت یا قدرتی می‌داند که فوق نفس و دنیای عادی آن است و به احساس شبیه‌تر است تا تعقل و مبتنی بر سه رکن تجربه دینی خداوند، انسان و جلوه خداوند بر انسان است. اگرچه حواس پنجگانه هنگام تجربه دینی و عرفانی غایب‌اند، برای صاحبان تجربه، همانند ادراک حسی مستقیم از امور محسوس بوده و به لحاظ کیفیت معرفت‌شناختی، همسان با تجارب حسی‌اند (James, 1902, p.324).

کارکرد دین در معنادهی به زندگی

معنادار کردن زندگی از مهم‌ترین کارکردهای دین است که بدون پاسخ به سه پرسش اساسی «از کجا آمده‌ام، کجا هستم و به کجا می‌روم» محقق نمی‌شود. دین با بیان جاودانگی حیات بشر و هدفمندی هستی در پرتو تدبیر خداوند حکیم، قادر و توانا، خردپذیرترین معنا را به حیات

انسان و نظام هستی می‌دهد. کارل گوستاو یونگ روان‌پزشک سوئیسی در بیان اهمیت چنین دیدگاهی، مشکل بیماران بالای سی و پنج سال خود را مربوط به پایان یافتن بینش مذهبی در مورد زندگی دانسته و می‌گوید:

...علت بیماری همه آنها این بود که آنچه را مذاهب زنده هر عصر به پیروان خود بخشیده‌اند از دست داده بودند و هیچیک تا بینش مذهبی خود را باز نیافت، شفا نگرفت (یونگ، ص ۵۹۸).

به باور افراد مذهبی، دنیای محسوس قسمتی از جهان نادیده است که ارزش و معنای خود را از عالم غیب دریافت می‌کند؛ بر همین اساس هنگام مواجهه با مشکلات زندگی و ناملایماتی همانند مرگ، شرور و رنج‌های طبیعی و اجتماعی، درهای وسیعی از آرامش و معنا فراروی این افراد باز می‌شود که افراد غیرمذهبی از آن بی‌بهره‌اند و بدینسان از احساس پوچی رها می‌گردند (جیمز، ۱۳۷۶، ص ۱۷۷، ۱۷۴). جیمز در درسگفتار سوم با عنوان «واقعیت عالم غیب» خصیصه زندگی دینی را از منظر عموم، اعتقاد به نظامی غیبی می‌داند که خیر مطلق، منوط به هماهنگی و همسازی با آن است. از نظر وی مواجهه با مشکلات و شرور، سبب شکل‌گیری پرسش‌های اساسی نسبت به فلسفه زیستن در اذهان و نیازمند پاسخی منطقی و موجه است. در صورت مدلل و موجه نشدن سختی‌ها، زندگی بی‌معنی و نامعقول و جهان هستی به یک عالم بیهوده بدل خواهد شد. از این رو بشر از بدو پیدایش در جستجوی یک منبع موکد معنی بوده است اما هیچ منبع ثابت و متقن معنی‌زا جز «دین» وجود ندارد؛ زیرا دین از سویی انسان را با جهانی فرامادی و فراطبیعی و از سوی دیگر با یک عالم پس‌این جهانی که ظرف زندگی و سعادت حقیقی انسان است مرتبط می‌کند. با اعتقاد به این دو عالم، شداید موجود موقتی و به تبع آن تحمل سختی‌ها و گرفتاری‌ها به دلیل جبران آفریدگار آسان می‌شود. جیمز، با ایمان به نامتناهی، رشد زندگی دوباره را امکان‌پذیر می‌داند؛ همان‌گونه که در تولستوی نیز موجب رهایی از احساس پوچی و درک این نکته شد که بی‌معنایی فقط در ارتباط با حیات محدود و متناهی این دنیا است (همو، ۱۳۹۳، ص ۲۲۰-۲۱۹). جیمز با بسط نظرات و تأیید ضمنی روند معنا یافتن زندگی تولستوی می‌گوید، همه چیز پس از برانگیختگی حالی خاص (بصیرت حیات) و دریافت اینکه خداوند، همان زندگی و ایمان و اعتقاد، همان مفهوم زندگی است و هیچ حیاتی بدون خدا وجود نخواهد داشت، در درون و پیرامون وی روشنی یافت و نشاط، شادی، آرامش و

پیروزی به دست آمده در سایه یافتن چیزی بود که از شعور باطن وی می‌جوشید (همان، ص ۱۸۸ و ۲۲۳-۲۲۲).

دین با وابسته ساختن فرد به قلمرو فرافردی ارزش متعالی، به گرفتاری‌های وجودی انسان معنی خاص می‌بخشد و با ایجاد نوعی اعتقاد به قضا و قدر، به پرسش‌های همیشگی درباره وجود و هستی پاسخ معنی‌دار و غایی می‌دهد (رابرتسون، ص ۳۳۶).

کارکرد تجربه دینی در معنادهی به زندگی

جیمز در رهیافت توصیفی و تحقیقی موضوع‌های روان‌شناختی خود در باب تمایلات دینی انسان و بیان جزئیات مهم برای آنچه که در برابر استفاده از قواعد انتزاعی عمیق، «بررسی عاقلانه»^۱ می‌نامد و نیز با بصیرت عمیق نسبت به نیازهای معنوی دنیای جدید، در سیراندیشه و به لحاظ روحی، به تدریج به سمت معنای زندگی پیش رفته است. فحوای کلام وی در لابلای بررسی نظرات و مکتوبات مختلف تنوع، مبین اهمیت و جایگاه والای اعتقاد به خدا و تجربه دینی در معنادهی به زندگی است. وی با اشاره به «عدم شفافیت و عمق کافی» شیوه «سالم اندیشی» و اشاره به ویژگی روحی «جان‌های بیمار»^۲ در مواجهه با حقایق مصیبت‌بار نادیده انگاشته شده در سالم‌اندیشی، به تشریح تأثیر آن حقایق در رسیدن به احساس پوچی و بی‌معنایی می‌پردازد. امروزه نیز، احساس بی‌معنایی با قابلیت تشکیک همه خاستگاه‌های سنتی معنا اعم از الهیاتی، مابعدالطبیعی و تاریخی، چنان شدت یافته که به باور عده‌ای، اساساً در جهان چیزی که ضامن معنا باشد وجود ندارد (تیلور، ص ۳۸-۳۷). در نظر جیمز، جان‌های بیمار در برابر شرور گریزناپذیری همچون بیماری و مرگ، در پی حصول تجربه دینی و ایمان به خدا و اطمینان از نامتناهی بودن زندگی به معناداری می‌رسند. تجربه‌های دینی و عرفانی یک‌باره موجب معنایابی و احساس وحدت، آرامش درونی و شادکامی می‌گردد.

جیمز در تحقیقاتش با تمرکز بر احساسات و انگیزش‌های دینی و پدیده‌های ذهنی و فردی مستند در زندگینامه‌های دینی، اساس دینداری را تجربه امر متعالی دانست. در درسگفتار ۲۰ با عنوان نتیجه‌گیری، با ارائه خلاصه‌ای از ویژگی‌های زندگی دینی، با قاطعیت اظهار می‌کند که دلیل این که نتیجه ترکیب دین با دیگر عناصر زندگی، یک شکل و برابر نیست، لزومی ندارد انسان‌ها در موقعیت‌های گوناگون و با توانایی‌های متفاوت دارای عملکرد و وظایف مشابه و

یکسانی باشند. با توجه به تفاوت نوع مشکلات، راه حل‌ها نیز نمی‌تواند مشابه یکدیگر باشند. همچنین، این تفاوت در نوع تجربه دینی و حصول معنا نیز صادق است. هر فردی به تناسب خصوصیات ذاتی و نظام جزئی و مجزایی که زندگی می‌کند و نیز علاقه‌ای که به سرنوشت شاخص خود دارد، به وجه خاصی از دین برای تکامل و معناداری نیازمند است. مثلاً رویکرد انسان‌های زودرنج و حسود اتخاذ عنصر دینی مبارزه با نفس بوده که فردی ذاتاً خیرخواه، از آن بی‌نیاز است. این نظر جیمز بسیار مشابه دستورالعمل‌های متفاوت عارفان کیش‌های مختلف است که با توجه به وضعیت خاص روحی و نیاز مرید، با هدف تعالی وی تجویز می‌کنند.

تجربه دینی هر کس موافق طبیعت روحی اوست و درجات تجربه دینی در افراد متفاوت است؛ اما کارکرد همه تجربه‌ها، معنادهی به زندگی صاحب تجربه است. جیمز پس از معرفی تصویری تازه و پدیدارشناختی از مکانیسم واقعی دین، در تلاش است که انسان‌ها را به کسب تجربه دست اول از گوهر دین تشویق و دعوت نماید تا به جای مطالعه در وضعیت اولیای الهی، اراده نموده و خود را در مسیر چنین تجربیاتی قرار دهند و ضمن یافتن خود واقعی، از ثمرات آن به‌خصوص حصول معنا بهره مند شوند. نگاهی به زندگی بسیاری از مؤمنان ادیان مختلف که با تجربه دینی و تحول روحی جزو اوتاد و ابرار شده‌اند، مؤید قدرتمندی تجربه دینی در تغییر کامل انسان و رهایی از پوچی است.

ساختار نظر جیمز درباره کارکرد تجربه دینی در معنادهی به زندگی چنین است:

۱. آگاهی از فقدان معنا، شرور موجود در جهان و احساس شدید گناه، سه موقعیت دلهره آور برای انسان است؛
۲. بهترین راه رهایی از آن سه موقعیت دلهره آور، مواجهه با تجربه دینی است که به درک حقایق عمیقی درباره جهان هستی می‌انجامد؛
۳. آرامش قلبی، شادکامی و یافتن معنای زندگی از ثمرات تجربه دینی است.

الف. تجربه دینی، شرط لازم و کافی معناداری

جیمز تجربه دینی را شرط لازم و کافی معناداری زندگی می‌داند. تأثیرگذارترین نظریه خدا - محور درباره معنای زندگی، که به «نظریه هدف» مشهور است، نیز ارتباط و نسبت خاص با خداوند را شرط لازم و کافی برای معناداری زندگی معرفی می‌کند (متس، ص ۲۵). از منظر

جیمز، این نسبت خاص، دریافت تجربه دینی است. وی مقوله دین و حیات دینی را به صورت کاملاً زنده، تجربی و ضروری در زندگی انسان مطرح می‌کند و می‌گوید در حیات بشری هیچ چیز نتوانسته به اندازه دین و تجربه‌های دینی الهام بخش حرکت‌های بزرگ، استعلا‌ی روحی، خلاقیت‌های هنری، برقراری آرامش پایدار ذهنی و در یک کلام، موجد معناداری زندگی باشد. وی در فصول ایمان آوری و پارسایی به این نتیجه می‌رسد که عاطفه و احساس دینی برانگیخته از تجربه دینی با ایجاد مقاومت و تحمل در شخص، نوعی علاقه، «معنا» یا «حال‌ایمانی» به پدیده‌های زندگی می‌بخشد و فقدان این نیرو یا بی‌ایمانی به معنای سقوط و ناکامی در زندگی است. این حال‌ایمانی که ممکن است دارای محتوای عقلانی بسیار کمی باشد، همان تجربه دینی است که به صورت خلسه‌های ناگهانی و احساس حضور الهی یا جذبات عرفانی و یا شور، شوق و اشتیاق‌های مبهم و نیمه روحانی ظهور می‌یابد که موجب تحولی اساسی در زندگی صاحب تجربه است (Barnard, p.7-18). جیمز صرف گزارش فرد و نیز پدیدار شدن معناداری در زندگی حقیقی فرد را نشانه صحت و اتقان تجربه دینی می‌داند.

ب. اتحاد با امر برتر و یافتن معنا

«قول به اصالت تجربه دینی» قائل به توجیه و بازسازی نظری باورهای دینی بر مبنای تجربه دینی است و تجربه دینی را در مقایسه با دیگر ابعاد دین (مانند باور دینی یا عمل دینی) لبّ و گوهر یا مهم‌ترین جنبه دین می‌داند (عباسی، ص ۶۵). جیمز نیز در کنه تمام گوناگونی آیین‌ها، قائل به چنین هسته مشترکی است. همه ادیان در دریافت امور نادرست (شور، گناه، پوچی و بی‌معنایی) و حس امید به نجات از این امور با توسل به نیروهای متعالی مشترک هستند. از دیدگاه جیمز قاعده بندی تجربه دینی در همه ادیان چنین است:

مرحله ۱: بحران درونی

الف. رنج از نادرستی و رویکرد ناقدانه (نشانه فراتر بودن انسان از نادرستی و ارتباط با چیزی برتر از آن در صورت وجود).

ب. وجود واقعیت برتر و نیکوتر در وجود انسان (ضمیر نیمه آگاه، که ممکن است در حالت انفعال باشد ولی انسان می‌تواند وجود واقعی خود را با این بخش همسان کند).

مرحله ۲: راه حل و رهایی

ج. آگاهی شخص از بخش برتر وجود خود و هم مرز بودن آن با بخش دیگری با همین کیفیت در عالم خارج از او که با پیوستگی و اتحاد خود با این وجود برتر (می‌توان از جهت عظمت، خدا و از جهت بسیار درونی بودن، «خود» نامید) می‌تواند نجات بخش وجود پست خود گردد و احساس امنیت، خوشی و رهایی از پوچی را تجربه کند.

جیمز با تحقیق در زندگینامه‌های مستند شده، این دو مرحله تجربه دینی را صادق می‌داند و معتقد است تنوع تجربه‌های دینی، در اثر اضافه شدن جزئیات خاص و تطبیق آن با الهیات گوناگون و خلق و خواهی شخصی مختلف است ولی اصل و جوهر تجربه دینی و اتحاد با امر برتر در همه یکسان است (هاسپرس، ص ۴۸۳). جیمز در بررسی واقعیت داشتن امر برتر (خدا)، با نظر بلندی و به دور از تعصب، مستقیماً وارد پاسخ‌های الهیات گوناگون نمی‌شود، زیرا هدف وی یافتن پیکره مشترکی بین ادیان برای رهایی به معنا، رهایی از پوچی و مطابقت آن با واقعیت برای پذیرش منطق علمی همگان است. به همین جهت هسته تحقیق خود را معنای اتحاد انسان با امر برتر قرار می‌دهد. به نظر جیمز، با تجربه حس پیوستگی فرد آگاه با نفس وسیع‌تر و گسترده‌تر که سرچشمه به دست آوردن تجربه‌های رستگاری و معنایابی است، مرزهای دیگر هستی انسان‌ها به بعد دیگری از وجود - که می‌توان آن را حوزه فوق طبیعی نامید - پیوند می‌خورد که با وجود جدایی این بُعد از جهان محسوس، شخص به آن احساس نزدیکی بیشتری دارد. کشش آرمان‌های انسان به این حوزه، موجب تغییر در علائق، روح و روان، شیوه کردار و در نهایت موجب مبدل شدن وی به انسان دیگری است. چنین تأثیر حقیقی حوزه فوق طبیعی (جهان غیب) مبین واقعیت داشتن این حوزه است و جهان محسوس نیز ارزش و معنای خود را از آن عالم دریافت می‌کند (جیمز، ۱۳۷۶، ص ۱۷۷).

ج. پراگماتیسم و معنابخشی تجربه دینی

نگاهی به مسئله معنای زندگی در دوران گذشته نگاهی غایت جویانه بود که با پیشرفت‌های حوزه علوم تجربی در جهان معاصر، جای خود را به نگاهی ماشینی و مکانیکی داد. از سویی دیگر با چرخش تفکر فلسفی از وجودشناسی به معرفت‌شناسی و تأکید بر تعیین مرزهای معرفت انسانی، مفاهیمی همچون خدا، جاودانگی و اختیار از حوزه عقل نظری کنار گذاشته شد و در

نتیجه پرسش از معنای زندگی پرسشی بنیادین گشته و به تدریج بحران معنا در کانون توجه معاصران فلاسفه و متفکران قرار گرفت (استیس، ص ۲۷-۲۳).

در این میان، مکتب فلسفی پراگماتیسم با تمرکز بر اصل منفعت و سودمندی به عنوان اجزای اساسی حقیقت، بر این باور است که به جای جستجوی حقیقت زندگی بهتر است به دنبال فهمی سودمند از زندگی باشیم. بنابراین معنای زندگی باوری است درباره هدف زندگی که سبب ارزشمندی زندگی انسان می شود. برای همه پراگماتیست ها از جمله جیمز، معنای زندگی فقط می تواند از طریق تجربه کشف گردد. وی برخلاف برخی از فیلسوفان اگزیستانسیالیست از قبیل آلبر کامو و سارتر که با پذیرش وضعیت پوچ و عبث انسان در این جهان معتقدند که هیچ معنایی بیرون از انسان وجود ندارد و انسان طاغی باید معنای نویی برای زندگی خویش بسازد، بر معنابخشی دین به زندگی انسان و اهمیت آن تاکید دارد و تنها راه رهایی از نومییدی را ایمان به امر متعالی و جاودانگی روح می داند. امر الوهی با تفسیر گسترده جیمز یعنی هر چیز خدای گونه و تصویری چند وجهی که در تجربه های دینی اشخاص متجلی می گردد و باید قدرتی ورای خود آگاه ما و بزرگ تر از آن باشد به میزانی که بتوان به آن توکل نمود (جیمز، ۱۳۹۳، ص ۵۴). مواجهه مستقیم با امر الوهی در انسان ها ممکن است موجب واکنش های خاصی گردد که می توان آن را واکنش های تام شخص به زندگی و جهان دانست. در واکنش های دینی صاحب تجربه دینی معتقد است عالم و هر آنچه که در اوست بیهوده نیست، بلکه جهان عینی بخشی از عالم روحانی تر است که مفهوم اصلی خود را از آن می گیرد (همان، ص ۵۷ و ۵۳۱). جیمز از منظر روان شناسی در باب چگونگی احساس عالم برتر، بر وجود نوعی احساس حضور واقعیت در دستگاه ادراکی انسان که نافذتر و کلی تر از حواس خاص انسان است تاکید می کند (Niebuhr, p.221). این احساس نوعی استعداد و آمادگی است که موجب ادراک امور واقعی می گردد که با حواس عادی نمی توان دریافت و به موضوعات انتزاعی همچون روح، خدا و جاودانگی مربوط است که در عین نداشتن محتوای حسی، معنای روشنی برای اعمال ما دارند و تمام زندگی انسان تحت جاذبه آن احساس قرار می گیرد (Niebuhr, p.221؛ آذربایجانی، ص ۱۹۴؛ جیمز، ۱۳۹۳، ص ۷۶). وی نیرومندترین و کامل ترین صورت تجربه های دینی را تجربه عرفانی می داند که بسیار برانگیزاننده، با اهمیت، دگرگون کننده و موجد تحولی اساسی در زندگی صاحب تجربه است (Barnard, p.17-18).

بررسی و نقد

نقد تیلور بر «حال فردی»

الف. جیمز با اعتقاد به فردی و احساسی بودن دین، و منحصر به فرد بودن این نوع احساس در هر انسان، لاجرم به این نتیجه می‌رسد که معنای زندگی نیز که با تجربه دینی خاص هر فردی به دست می‌آید، منحصر به فرد است. یکی از نقدهای تیلور نویسنده تنوع دین در روزگار ما این است که حال «واقعا فردی» نمی‌توان داشت و دلیل آن، نیازمندی «احوال» به واژگانی است که بخش عمده آن از طریق جامعه و زندگی اجتماعی کسب می‌گردد و اینکه صورت‌های ذهنی که انسان با آن زندگی می‌کند، به احوال دینی مستقیماً شکل می‌دهند و این زبان‌ها و واژگان هرگز زبان و واژگان صرفاً یک فرد نیست. به عنوان تشکیک بر نقد تیلور، باید گفت که استفاده از واژگان مشترک در بیان احساس و حال هرگز نمی‌تواند حکایت گر حاق و عمق مفهوم حال یک شخص باشد یا آن نوع حس را عیناً از فردی به فردی دیگر منتقل کند زیرا کلیه احساس‌ها امری ذهنی هستند، نه فیزیکی. به عنوان مثال شخص لا هرگز نمی‌تواند با شنیدن واژه سوختن از شخص X، درد سوختن وی را آن‌گونه که هست درک کند، زیرا گزارش فیزیکی اعصاب حسی هر فردی با فرد دیگر به دلایل متعددی همچون تفاوت در سلامت سیستم عصبی، تغییرات هورمونی و انواع فاکتورهای فیزیکی دیگر یکسان نیست. چنین مبحثی امروزه در معرفت‌شناسی ذهن به عنوان «مبحث اذهان دیگر» مطرح است و کیت مسلین در کتاب *درآمدی به فلسفه ذهن* در این باب به نحو مبسوط سخن گفته است.

به لحاظ تاریخی نیز، دسترسی اختصاصی شخص به حالات ذهنی خود (خصوصی بودن امر ذهنی)، با دکارت و طرح شک نظام مند و شخصیت‌های متأثر از او همچون لاک و هیوم پیوند خورده است. به نظر لایب‌نیس، نتیجه این ادعا که هیچ شخصی نمی‌تواند از وجود حالات ذهنی خود غافل باشد یا درباره نوع حالت ذهنی‌اش دچار خطا شود، این است که علم شخص به حالات ذهنی خود، کامل و خطاناپذیر است. همچنین بر اساس قانون لایب‌نیس نمی‌توان حالات ذهنی را با حالات مغزی یکی گرفت یا به آن‌ها تحویل برد. این استدلال و تصویر ترسیم شده آن از ذهن، عمدتاً میراث دکارت بوده و حتی کسانی که با فلسفه ذهن دکارت نیز آشنایی ندارند، ذهن را قلمرو به شدت خصوصی و چشم‌انداز یا صحنه‌ای درونی می‌دانند که فقط در دست‌دارنده آن است. اما مبنایی که سبب با خبر شدن از حالات یکدیگر و نسبت دادن حالات

ذهنی یک فرد به دیگری می‌شود، مشابهت رفتار قابل مشاهده از افراد با رفتارهای رخ داده از جانب خود است که سبب می‌گردد حالات ذهنی طرف مقابل را همانند حالات ذهنی خود بپنداریم و به نوعی «قیاس به نفس» کنیم. جیمز به عنوان یک پراگماتیست، بیست سال پس از چارلز پیرس که در مقاله معروفش با نام «چگونه می‌توان افکار خود را روشن ساخت» ثابت می‌کند که برای شکافتن یک فکر کافی است به تعیین رفتاری که این فکر برمی‌انگیزد، پردازیم، بحث درباره آن را از سر گرفته است (Peirce, p.286-302). از سوی دیگر؛ با فرض صحت سخن تیلور مبنی بر نیازمندی احوال به واژه، باید چنین متصور شد که انسان‌های اولیه زمانی که هنوز واژگان را ابداع نکرده بودند، فاقد حال و احساس بودند و پس از ابداع واژگان برای ارتباط با دیگران، واجد آن گردیدند که چنین امری از اساس باطل است چون احساسات ویژگی ذاتی و لاینفک آدمی است. بر اساس آنچه گفته شد، این مورد از نقد تیلور نسبت به جیمز فاقد اعتبار است.

ب. اینکه برای انتقال مفاهیم نیاز به واژه‌های مشترک قراردادی داریم، به این معنی نیست که واژگان، سازنده احساسات ما باشند و یا اشتراک درصد کثیری از این حالات با حالات دیگران، آن را از حالت فردی خارج سازد، بلکه تنها نشان دهنده این است که احتمالاً بخشی از احساسات ما با دیگران مشابهت دارد. برای روشن شدن علت استفاده از واژه «احتمال» مثالی از ادراک حسی رنگ در مغز را ذکر می‌کنیم. هر انسان با بینایی سالم، توان مشاهده رنگ‌های دنیای اطراف خود را دارد و با نگرستن به گل رز، متوجه تن رنگ خاص آن و مغایرتش با رنگ گل یاس می‌گردد. در زبان فارسی به صورت قراردادی به رنگ گل رز «قرمز» گفته شده و در زبان انگلیسی واژه Red به کار می‌رود. سه نوع سلول مخروطی (cone cell) برای تشخیص رنگ در چشم انسان و شبکیه (retina) قرار گرفته‌اند اما بازه‌های حساسیت این سه نوع سلول دقیقاً متناظر با این رنگ‌ها نبوده و میزان حساسیت به رنگ‌ها و بازه فرکانسی افراد مختلف که دید رنگی «عادی» دارند با هم متفاوت است. دو عدد از سلول‌های مخروطی نتیجه زنی در کروموزم X هستند و از آنجایی که جنس مؤنث دارای دو کروموزم X است، یک جهش ژنتیکی کمیاب در آن‌ها باعث می‌شود تا ژن مربوط به سلول بینایی چهارم در آنها دوباره فعال شود که این حالت تتراکرومات (چهاررنگ بین) نامیده شده و باعث می‌شود جمعیتی حدود ۲ تا ۳ درصد از زنان جهان قادر به دیدن بازه رنگی بسیار گسترده تری در حدود ۱۰۰ میلیون رنگ باشند در حالی که

شخص با بینایی سالم به طور عادی قادر به تشخیص تا ۱۰ میلیون رنگ است (Neitz, 623-625). از طرفی، در آزمایش ذهنی جان لاک به نام «طیف معکوس» یک فرد ممکن است بدون آنکه بداند، قرمز را به صورت آبی شخص دیگری تجربه کند. اما مسئله جالب تر و قابل اندازه گیری تر دسته بندی رنگ ها است که می تواند تحت تأثیر فرهنگ، زبان و زمان باشد. مثلاً در ژاپن، با توجه به نزدیکی دو طیف رنگ سبز و آبی، برای رنگ سبز چراغ راهنمایی، از واژه «آبی» شدن استفاده می کنند. براین اساس، درمی یابیم، کیفیتی حسی مانند رنگ که در میان انسان ها به ظاهر مشابه است عملاً تا چه میزان متفاوت است تا جایی که افرادی می توانند بی شمار رنگ هایی را بینند که حتی نامی هم ندارند. در مورد حالات و احساسات پیچیده دیگر مانند احساسات دینی این مسئله بغرنج تر می گردد. در نتیجه؛ سخن جیمز در مورد فردی بودن حال دینی با علم جدید مطابقت بیشتری داشته و صحیح تر از سخن تیلور به نظر می رسد.

عدم قطعیت تبیین های تجربی جیمز

با بررسی نظرات جیمز و سوار شدن تجربه دینی بر احساس مشترک انسان ها، در می یابیم که حصول تجربه دینی یک امکان بالقوه است که موجب دستیابی به معناداری زندگی می گردد و بدون آن، «کشف» معنا محقق نمی شود، هر چند همیشه راه برای «جعل» معنا باز است. در عین حال جیمز اذعان دارد که نتیجه گیری موضوعات دینی برخلاف موضوعات علمی فاقد قطعیت بوده و باید در این موارد از قید «به طور کلی» استفاده کرد. در نتیجه، می توان گفت که تبیین های تجربی وی نیز ذاتاً قابلیت انحصار دادن به تجربه دینی برای معناداری زندگی را ندارد، زیرا با توجه به عدم قطعیت موضوع های دینی، انحصاری بودن و یا نبودن آن برای معناداری نیز فاقد قطعیت لازم است و سالبه به انتفاع موضوع است. وی نیز به نظر نمی رسد که با صراحت ادعای چنین انحصاری را داشته باشد.

سالم اندیشی و روح بیمار، کشف یا جعل معنا

الف. امروزه بسیاری از انسان ها، به احساس شگفتی گذرا (یا حال دینی) قانع نشده و می خواهند با روش هایی از قبیل انجام مراقبه، نایش ها و اعمال مخصوص، به احساس خود پایداری بیشتری ببخشند. همین سبب می شود که دین این افراد در عمل از انحصار آنچه جیمز در تعریف آن ارائه

کرده خارج شود و استمرار چنین روش‌هایی منجر به ابداع و آموزش دسته‌ای از اعمال و ریاضت‌های معنوی و روحانی شده که در مجموع دین برخی را شکل داده و از این طریق، به نوعی معنا در زندگی خود دست یافته‌اند.

ب. برانگیختگی احساسات، منقلب شدن لحظه‌ای، ایمان آوری و الهام یافتگی ناگهانی روح‌های بیمار، مورد توجه سالم‌اندیشانی قرار گرفته است که فارغ از دغدغه‌های جان‌های ناخوش، در پی هیجان و جذابیت ظاهری تجربه شده توسط آنان هستند و این نکته، از سوی جیمز مغفول مانده است. امروزه تلاش برای رسیدن به چنین حس و حالی از سوی سالم‌اندیشان (به زعم جیمز) بازار پر رونقی دارد. در جهانی که سرمایه‌داران برای درآمدزایی به هر راه و روشی اقبال نشان می‌دهند، شاهد تبلیغات گسترده‌ای هستیم که مدعی ایجاد حس و حالی جذاب و ماورایی در مخاطبان خود هستند. در این رابطه فرقه‌ها و نحله‌های متعددی به دنبال عضوگیری و جذب پیرو هستند که برخلاف انتظار موفق نیز بوده‌اند مانند فرقه‌های دروازه بهشت^۴، کابالیسم^۵ و کلیه جنبش‌های نوپدید دینی. در حقیقت پیروان این فرقه‌ها در اقصی نقاط جهان با هدف رهایی از بوجی و معنادهی به زندگی خود به این جنبش‌ها پیوسته‌اند؛ هر چند چنین مسیری خلق و جعل معنادهی است و نه یافتن معنا.

ج. از منظر جیمز، فقدان معنا در زندگی و عالم هستی محرکی است که موجب می‌شود جویندگان معنا، با پیشفرض وجود استعداد دینی، با آگاهی به دست آورده از تأملات خود و تجربه دینی، از احساس خلاء درونی رهایی یافته و با رسیدن به دوبارزادگی، به معناداری امور دست یابند. نکته اینجاست که سالم‌اندیشان نیز در حالت عادی زندگی خود به سطحی از معنا، هر چند غیراصیل یا نادرست دست یافته‌اند. برخی معنای زندگی را در کسب لذت‌های ساده همچون برخورداری از تفریحات مختلف، داشتن خانواده سالم، شغل مناسب، دوستان شفیق و مانند آن یافته‌اند. باید برای چنین سطحی از معنا نسبت به معنای حاصل از دوبارزادگی، رتبه حسیضی قائل شد و نمی‌توان آن را به صورت مطلق، فقدان معنا دانست. با توجه به نسبییت مفاهیم، شاید زندگی این افراد برای برخی انسان‌های فرهیخته و متعالی بی معنا و فاقد جذابیت باشد ولی برای عموم مردم چنین نیست. کشاورز یا کارگر ساده‌ای که بدور از تأملات مورد نظر جیمز در دین سالم‌اندیشی خود به سر می‌برد، با اینکه از مسیر تجربه دینی به معناداری ره نیافته،

معنای زندگی را در گرداندن چرخه زندگی خانواده، متعادل بودن هزینه‌ها و درآمدها می‌داند و از آن لذت می‌برد.

۵. بی شک تجربه دینی و رسیدن به دوبارزادگی راهی برای رسیدن به معنای زندگی است و باور به خداوند، اساسی‌ترین امری است که زندگی را معنادار می‌کند؛ اما اندیشمندانی هستند که بدون تجربه دینی یا خداباوری به مرتبه‌ای از معنای زندگی دست یافته‌اند. طبیعت گرایان و ناطیعت گرایان با نگاه سکولار به حیات بشری، به دنبال معنای زندگی در همین حیات مادی و دایره تجربه هستند یا در کنار طبیعت، وجود عناصری مانند جاودانگی نفس، اراده و اختیار انسان را نیز در معناداری لازم می‌دانند. برتراند راسل از مشهورترین فیلسوفان خدااناباور قرن بیستم سه کشش و شوق درونی شوریدگی عشق، راه‌جویی به دانش، و از میان برداشتن رنج‌های آدمیان را معنابخش زندگی خود یافته است.

فیلسوفانی همچون راسل معتقدند که بدون اعتقاد به خدا نیز می‌توان معنایی برای زندگی یافت. استدلال آنان مبتنی بر تفاوت معنای زندگی با هدف زندگی است. از این نظر نه تنها می‌توان بدون هدفمندی، زندگی معناداری داشت بلکه هدفمندی یک وجه و یک بعد از معناداری است و می‌توان معناداری را به هدفمندی تقلیل داد (جوکار، ص ۲۸-۲۶). فیلسوف طبیعت‌گرایی چون ریچارد تیلور (Richard Edward Taylor, 1919-2003). معتقد است که معنای زندگی از متن زندگی قابل حصول است و با طرح مفهوم خلاقیت و بیان ویژگی‌های آن به عنوان ملاک معناداری، پاسخی به مسئله بی‌معنایی زندگی انسان سکولار می‌دهد (ناصری، ص ۲۰۴-۲۰۱). فیلسوفانی چون پیترو سینگر^۶ نیز معتقدند که می‌توان معنای زندگی را از طریق همسویی و تطبیق دادن با پروژه‌های اخلاقی و ارزشی مانند زدودن بی‌عدالتی یا فقر محقق ساخت. وی در مقاله «یک زندگی معنادار» می‌نویسد، یکی از مؤلفه‌های زندگی معنادار داشتن شغل و حرفه‌ای نیکو است که انسان از آن لذت برده و سرلوحه زندگی قرار دهد^۷ (Singer, p.192-196).

ویکتور فرانکل (Viktor.E.Frankl, 1905-1997) روان‌پزشک و عصب‌شناس اتریشی و پدیدآورنده مکتب معنادرمانی (لوگو‌تراپی) در مورد دینداری و حس دینی انسان‌ها نظری مشابه نظر جیمز داشته و می‌گوید شواهد به دست آمده حاکی از حضور و وجود حس دینی در هر شخصی است، اگرچه ممکن است در ناخودآگاه شخص، اگر نگوییم سرکوب، مدفون شده باشد. به عبارتی، انسان اغلب به مراتب دینی‌تر از آن است که خود تصدیق می‌کند. همچنین،

تلاش برای یافتن معنی در زندگی اساسی ترین نیروی محرکه هر فرد در دوران زندگی او است (فرانکل، ص ۱۳۵).

تقلیل دین به تجربه دینی

جیمز با تقلیل دین به تجربه دینی و کاهش دامنه دینداری، جنبه معرفتی، شعائری و متافیزیکی دین را در نظر نگرفت و به حصول معناداری در سایه تجربه دینی پرداخت. وی با تمایز میان حال فردی دینی و حیات جمعی دینی برگرفته از جماعت یا مذهب، فرد عامل به آداب و نیایش‌های مخصوص یک دین را دارای دین دست دوم می‌داند که خود به آن دست نیافته است. اما داشتن حال دینی و تجربه دینی را خاستگاه کردارهای تقلیدی و شعائر دینی دانسته که موجب استمرار اعمال دینی می‌گردد. برخی به سبب تخصیص جایگاه دست دومی به تشکیلات مذهبی بر جیمز خرده گرفته‌اند اما با توجه به اینکه هدف جیمز گردآوردن همه مذاهب و ادیان تحت یک لوا در سایه گوهر دین بوده و یا دست کم، دستیابی ایندگان به چنین موضعی بوده، می‌توان نظر وی را با ملاحظات تأیید نمود؛ زیرا ادیان موجود با جنبه‌های تشخیصی که دارند، قابلیت گردآوری کلیه دینداران در یک دایره مشترک را ندارند در حالی که تمرکز بر جنبه مشترک همه ادیان و بسیط نمودن دایره شمول مفهوم دین می‌تواند راهگشای بسیاری از اختلافات دینی باشد. در این راه می‌توان عناصر مشترک ادیان را در وقوف بر تجربه دینی، که در بردارنده نوعی تعالی است، خلاصه نمود که مسلماً معنادهی را با خود به همراه خواهد داشت. ولی محل اختلاف در تعاریف ارائه شده از متعالی، انسان و توصیفی است که از نحوه و کیفیت تعالی جستن نفس برای رسیدن به متعالی ارائه می‌گردد. همین موجب می‌شود دستیابی به مفاهیم مشترک ادیان بسیار دور از ذهن باشد.

نگاه جیمز در بحث معنا بیشتر در احساس معنا است تا خود معنا

جیمز در تنوع، هر تفسیر بنیادی از حیات را که به منظور یافتن راه زندگی طرح شده است، مذهب می‌نامد و با دعوت خوانندگان به بازتعریف معنای «الهی» و گسترش آن به هر مفهوم پدیده‌ی «خداواره»، ملی‌گرایی افسارگسیخته، جنسیت‌گرایی، نژادپرستی و مذهب را به «واکنش کلی انسان به زندگی» تفسیر می‌کند. وی به معنا به عنوان حقیقتی خارج از انسان که

بتوان بدان دست یافت، معتقد نیست بلکه هر تجربه‌ای که در راه زندگی معنادار بوده و حصول آن، حس معناداری را به همراه داشته باشد، مورد قبول جیمز است و آن را معنایی حقیقی می‌داند. وی با رویکرد پراگماتیستی خود، آزمون درستی هر عقیده‌ای را در میزان تغییری می‌داند که در زندگی شخص به وجود می‌آورد و حقیقت را همان تجربیات بشر در راه زندگی دانسته و میزان حقیقی بودن یک نظر را با میزان مفید بودن آن منطبق می‌داند (James, p.25-29).

وی معنای زندگی هر کس را وابسته به ادراکی می‌داند که از سودمندی یک حقیقت برای خود دارد که امری کاملاً عینی، غیر ثابت و خاص هر انسانی است. از نظر وی معنای زندگی نسخه واحدی ندارد که بتوان یافته و به دیگران معرفی کرد بلکه هر کس باید برای یافتن نسخه منحصر به فرد خود تلاش نماید. در منظر جیمز آنچه تحول‌زا است، حس معنایابی است و بیش از اینکه به یافتن معنای حقیقی زندگی یا طریق حصول آن متوجه و مقید باشد، به هر حسی از معنا که بتواند در انسان تحول آفرین و موجد دو احساس سودمند آرامش خاطر و شادی باشد بها می‌دهد. وی نتیجه‌گرا نبود و معنای زندگی را برای خود در رسیدن به پیروزی نمی‌دانست بلکه همان شور و حرارت صرف شده در مسیر انجام کار و رسیدن به هدف، هر چند طولانی و دور از دسترس را مهم و لذتبخش می‌دانست.

جیمز نتوانسته نظریه خود در باب تجربه دینی را ثابت کند.

با اینکه دین بزرگ‌ترین دلبستگی زندگی جیمز بوده و امروزه تنوع نیز اثری کلاسیک در حوزه دین پژوهی شمرده می‌شود، اما به‌رغم تلاش‌های بسیار، نتوانسته نظریه خود را در باب تجربه دینی اثبات عقلی کند و بیانات وی صرفاً توصیفاتی همراه با ارائه شواهد تجربی است. البته شاید وی به عنوان فیلسوف تجربه‌گرا، اعتقاد چندانی به اثبات عقلانی ندارد؛ همان‌گونه که در فصل نتیجه‌گیری تنوع اشاره نموده که در خصوص دین نمی‌توان مانند موضوع‌های علمی دیگر به نتیجه‌گیری قطعی و مطلق دست یافت و تلاش کرده تا جای ممکن موضوعات دینی را صورتبندی کند. سپس در فرازی می‌گوید با نظر به مشکلات درونی هر یک از علوم، به جایی می‌رسیم که باید نگرش نظری محض را کنار گذاشته و بگذاریم معضلات علمی و فلسفی آن لاینحل بماند یا با ایمان فعال خود آن را از بین ببریم. وی آزمایش صحت و درستی اعتقادات را در پرتو علوم دیگر و فلسفه کلی را به دلیل اختلافات و تعارضات میان آن‌ها و نیز عدم تکاملشان

مطلقاً امکان ناپذیر می‌داند و نه تنها ضرورتی برای اثبات عقلانی دین نمی‌بیند، بلکه پرداختن به علم ادیان را از سوی مردم، سبب احتمال محو شدن حساسیت و ظرافت ایمان دینی زنده در وجود آدمی می‌داند. در جایی دیگر، نگرش علمی و غیرشخصی را در برابر پدیده‌های فردی و شخصی، بسیار سطحی و کم عمق می‌داند چون معتقد است در نگرش علمی، که اموری همگانی و کلی هستند، با نمادهای حقیقت مواجهیم ولی در پدیده‌های فردی و شخصی، به مفهوم کامل کلمه با خود حقایق سر و کار داریم که میزان تحقق واقعی انسان را نشان می‌دهد.

شخصی بودن تجربه دینی و معنا

از نظرات جیمز و مسئله اذهان دیگر چنین دریافت می‌شود که با توجه به اینکه اندیشه‌ها متغیر و جزئی از آگاهی شخصی هستند، حالات ذهنی و احساسات نیز آنی و متغیرند و عیناً تکرار نمی‌شوند و به طریق اولی، تجربه دینی هر شخص نه تنها برای دیگران، حتی برای خودش نیز با کیفیتی که در زمان و مکان خاص دریافت کرده، تکرار پذیر نیست. حتی نوع احساسی که از بازگو نمودن حال اولیه تجربه دینی برای راوی ایجاد می‌گردد، عین احساس اولیه تجربه دینی و یا احساس مابعد آن از نظر زمانی نخواهد بود ولی بی تردید اجزای مشابهی خواهند داشت. بر این اساس، انسان در مواجهه با امر قدسی و تجربه دینی، تنها برای یکبار حس ناب ناشی از مواجهه را تجربه می‌کند و این تجربه الی الابد برای خود وی نیز تکرار ناپذیر است. در چنین شرایطی تجربه دینی هر کس، تنها در معنادهی به خود فرد می‌تواند مؤثر باشد. این انتاج، مصداقی از شعر حافظ است که می‌گوید:

«هر کسی از ظن خود شد یار من / از درون من نجست اسرار من».

نتیجه

آنچه در این مقاله آمد به خوبی نشان می‌دهد که جیمز تجربه دینی را شرط لازم و کافی معناداری دانسته و اتحاد با امر برتر در این تجربه را اساسی می‌داند و به عنوان یک پراگماتیست، معنای زندگی را باوری درباره هدف زندگی دانسته که سبب ارزشمندی زندگی است و در بحث معنا بیشتر نظر بر احساس معنا داشت تا خود معنا چون هدف اصلی برای وی رسیدن به آرامش بود. تبیین‌های تجربی وی فاقد قطعیت بوده و معتقد بود برخی اوقات باید نگرش نظری

محض را کنار گذاشته و ایمان فعال را برای حل معضلات بکار بست. از نظر وی معنای زندگی هر فردی مختص به خود اوست و برای یافتن آن، باید خود را در مسیر تجربه دینی قرار دهد. هدف جیمز در گردآوری همه مذاهب در سایه گوهر دین و تمرکز بر تجربه دینی به عنوان جنبه مشترک ادیان، می‌تواند راهگشای بسیاری از اختلافات دینی و نقطه آغاز تحقیقات بیشتر در این زمینه باشد. نقدهای وارده‌ای مانند «امکان معنایی از طرقی به غیر از تجربه دینی» و مقایسه آن با نظر جیمز، و نیز بررسی نظر فیلسوفان دیگر نیازمند تحقیقات بیشتری در آینده است و پرداختن به آن در این مقال نمی‌گنجد و باید به طور مجزا بررسی شود. رویکرد علمی و تجربی جیمز و نظرات بدیع در باب تجربه دینی، می‌تواند یاریگر یافتن راهی نو در معنادهی و خروج از بحران در جهان کنونی باشد زیرا یافته‌های تجربی جیمز مؤید این مطلب است که تجربه‌های دینی و عرفانی نقش در مانگرا نه‌ای در رفع و دفع آلام و جودی بشر دارند. به باور بسیاری، جیمز با تحقیقات ارزشمند خود در حوزه تجربه دینی، افق‌های تازه‌ای را روی انسان‌ها گشود و به کسانی که دچار سرگشتگی معنوی بودند امکان داد تا تسلیم مکاشفات خود شوند بی آنکه به فراست شان خدشه‌ای وارد شود و این راه همچنان برای بررسی‌های دقیق‌تر باز است.

یادداشت‌ها

۱. استفاده از نمونه‌های ملموس از میان جلوه‌ها و مظاهر شدید حالات دینی.
۲. گرایش‌های انسانی در مواجهه با مسائل زندگی.
۳. مکالمه عیسی و نیکودیموس (Nicodemus) در انجیل یوحنا (فصل ۳: ۱-۲۱): «برای ورود به پادشاهی خدا باید یک مرد دوباره متولد شود».
۴. بنیانگزاران، مارشال اپل وایت و بونی نتلز (۱۹۷۰).
۵. آیین اکثر یهودیان ارتودوکس.
۶. (Peter Albert David Singer) نویسنده کتاب «زندگی که می‌توانید نجات دهید» (متولد ۱۹۴۶).
۷. مترجم داود قرجالو (<https://3danet.ir>)

منابع

- آذربایجان، مسعود، روان‌شناسی دین از دیدگاه ویلیام جیمز، قم، پژوهشگاه حوزه و دانشگاه، ۱۳۹۰.
- استیس، والتر ترنس، دین و نگرش نوین، ترجمه احمد رضا جلیلی، تهران، حکمت، ۱۳۹۵.
- تیلور، چارلز، تنوع دین در روزگار ما (دیداری دوباره با ویلیام جیمز)، ترجمه مصطفی ملکیان، تهران، شور، ۱۳۸۷.
- جوکار، معصومه، نقد و بررسی معنای زندگی از دیدگاه ژان پل سارتر (پایان نامه کارشناسی ارشد فلسفه دین)، دانشگاه زنجان، ۱۳۹۱.
- جیمز، ویلیام، تنوع تجربه دینی، ترجمه حسین کیانی، تهران، حکمت، ۱۳۹۳.
- _____، دین و روان، ج ۲، ترجمه مهدی قائمی، قم، دارالفکر، ۱۳۷۶.
- رابرتسون، یان، درآمدی بر جامعه، ترجمه حسین بهروان، مشهد، آستان قدس، ۱۳۷۳.
- عباسی، ولی‌الله، "ماهیت‌شناسی تجربه دینی"، پژوهش‌های اجتماعی اسلامی، شماره ۵۱ و ۵۲، فروردین/تیر ۱۳۸۴، ص ۶۶-۱۵۴.
- فرانکل، ویکتور، انسان در جستجوی معنا، ترجمه اکبر معارفی، تهران، دانشگاه تهران، ۱۳۹۸.
- متس، تادئوس، معنای زندگی، ترجمه ابوالفضل توکلی شانديز، تهران، ققنوس، ۱۳۹۴.
- مسلمین، کیت، فلسفه ذهن، ترجمه مهدی ذاکری، قم، پژوهشگاه علوم و فرهنگ اسلامی، ۱۳۸۸.
- ناصری، ذولفقار، «معنای زندگی در حیات دینی و سکولار» (نقد دیدگاه ریچارد تیلور)، دو فصلنامه تأملات فلسفی دانشگاه زنجان، سال هشتم، شماره ۲۱، پاییز و زمستان ۱۳۹۷، ص ۲۰۱-۲۲۷.
- وولف، دیوید ام، روان‌شناسی دین، ترجمه محمد دهقانی، تهران، رشد، ۱۳۹۳.
- هاسپرس، جان، درآمدی بر تحلیل فلسفی، ترجمه موسی اکرمی، تهران، طرح نو، ۱۳۷۹.
- یونگ، کارل گوستاو، روان‌شناسی و دین، ترجمه فواد روحانی، تهران، نشر علمی و فرهنگی، ۱۳۸۲.

Jemes, William, *The Varieties of Religious Experience (A Study in Human Nature)*, Longmans, Green, and CO.91and93Fifth Avenue, New York London and Bombay, 1902.

_____, *The Meaning of Truth*, Dover Publications, 1909.

Neitz, Jay, & Jacobs, Gerald. H. "Polymorphism of the Long-Wavelength Cone in Normal Human Colourvision", *Nature*, 1986, p.623-625

Niebuhr, R. R. "William James on Religious Experience", in *Cambridge Companion to William James*, Ruth Anna Putnam (Ed). Cambridge University Press. 1997.

Peirce, Charles. Sanders, "How to Make Our Ideas Clear", *Popular Science Monthly* 12 (January 1878), pp.286-302. (from: www.peirce.org/writings)

Singer, peter, *a Meaningful life*, Excerpted from "Ethics into Action", Oxford, 1998).

